

قبل از هر چیز خسته نباشید می‌گوییم به همه و قدردانی ویژه‌دارم از شما به خاطر همراهی صمیمانه، منظم و جدی‌تان در این فصل. حالا که به‌نظر می‌رسد با سه گونه‌ی کلی و اصلی زاویه‌ی دید ارتباط برقرار کرده‌اید، برویم سراغ چند زاویه‌ی دید داستانی فرعی که از دل همین زاویه‌های دید سه‌گانه منشعب می‌شوند. برخی پرکاربرد و برخی کم‌کاربردترند. تصویر کنید که این جزوه‌ی مختصر تکمیلی، کارشناسی ارشد است برای بحث‌های عمومی‌تر قبلی:

زاویه‌های فرعی زیرمجموعه‌ی «من»

همان زاویه دید اول شخص را با خصوصیت اصلی‌اش (راوی جزء شخصیت‌های داستان است و دارد از درون داستان برای ما روایت می‌کند) در نظر بگیرید. با کمی تغییر از دلش سه زاویه دید فرعی به دست می‌آید:

۱ | من همراز: زمانی که جناب راوی اول شخص، خودش کمرنگ و فرعی است. اصلاً شروع به روایت کرده تا کارهای شخصیت قهرمان قصه را برای ما روایت کند. نقداً چه مثالی بهتر از «سوفیا»ی مستور (از مجموعه حکایت عشقی بی‌قاف، بی‌شین، بی‌نقطه / نشر چشمه) می‌توانم بیاورم برای این زاویه دید؟ راوی خودش یکی از بچه‌هاست، یکی از مشارکت‌کننده‌ها در همه‌ی آن شیطنت‌هاست (پس می‌شود راوی اول شخص)، اما گویی فقط بهانه‌ایست تا ماجرای قلدری‌های اسی، کله‌گلایی و سوفیا را تعریف کند. (پس می‌شود از نوع من همراز) به این نوع راوی می‌گوییم همراز، چون کسی است که با شخصیت قهرمان، رابطه‌ای نزدیک دارد و گویی او بهترین گزینه است که از آن‌چه اتفاق افتاده یا دارد می‌افتد برای ما حرف بزند. پس، از آن‌جا که داستان در حال روایت، داستان خود راوی نیست، چه بسا ما در پایان داستان حتی از اسم این جناب راوی همراز، ویژگی‌های درونی خاص او و قضاوت‌های منحصر به فردش چیزی دست‌مان نیاید. در حالی که آن شخصیت قهرمان موردنظر را کاملاً از زبان من همراز شناخته‌ایم. (مثال را توی اینترنت پیدا کرده و با دقت بخوانید)

۲ | (من) سیال‌ذهن: و زمانی چقدر کاربرد داشت (و دارد) این زاویه دید! باز هم راوی یکی از شخصیت‌های داستان (و بطور قطع، شخصیت اصلی) است. با این تفاوت که هنگام روایت، مخاطب را درون «ذهنیات» خودش غرق می‌کند. روایتش مثل «من راوی» عادی نیست که صاف و ساده و طبق روال ماجرای را تعریف کند و خیلی «منطقی» روایت را پیش ببرد.

فکرش را بکنید: وقتی ما بیفتیم در قفس ذهن یک نفر، با چه چیزی مواجه می‌شویم؟ او دارد فکر می‌کند و هر لحظه از فکری به فکر دیگر می‌پرد. لحظه‌ای دارد به دعوی امروز صبح با زنش فکر می‌کند و لحظه‌ای دیگر بی‌هیچ ربطی یاد کوهنوری سال گذشته‌اش در هیمالیا می‌افتد و وسط آسمان و زمین یاد کودکی‌هایش می‌افتد. وقتی پدرش زد توی گوشش که چرا خودش را وسط مهمانی خیس کرده! و همین‌طور این افکار بی‌سروته - و به ظاهر بی‌ارتباط به هم - کنار هم قرار می‌گیرند و روایت می‌شوند.

شاید دلتان بخواهد بگویم راوی ما در جریان سیال ذهن «روانی» است. اما انصاف نیست. مگر خود ما وقتی - مخصوصاً سر نماز ایستاده‌ایم - فکرمان از این سر دنیا تا آن سر دنیا بی‌ربط بالا و پایین نمی‌شود؟ این یعنی ما دیوانه‌ایم؟ نه لزوماً.

با این حال داستان‌نویس‌ها بیشتر زمانی از این نوع روایت استفاده می‌کنند که می‌خواهند «آشفته‌گی» و «پیشانی» ذهن شخصیت (اول‌شخص / من‌راوی) خود را نشان بدهند. مثال بزمن بگویم «بوف کور» خیال‌تان راحت می‌شود که دارم از چه حرف می‌زنم؟

برای روشن‌تر شدن تفاوت «سیال‌ذهن» با آن «من‌راوی» اصلی و عادی که قبلاً از آن حرف زدیم باید این را هم اضافه کنم: در جریان سیال‌ذهن، راوی انگار در مقام «داستان‌گویی» نیست! (برخلاف من‌اول‌شخص که واقعا دارد داستانی را که خودش تجربه کرده برای مخاطب روایت می‌کند) در «سیال‌ذهن» راوی تنها دارد «فکر می‌کند» و نویسنده فضول کرده و روی دیوار مغزش پنجره درست کرده تا خواننده‌ها هم فکر کردن او را بشنوند و بخوانند. و ما حاصل این شده انبوهی از خاطرات، افکار و حتی قضاوت‌های کاملاً ذهنی پریشان و پراکنده و نامنظم!

مثال‌های دیگر:

- (با تاکید: فصل اول) بهترین رمان ویلیام فالنکر یعنی «خشم‌وهیاهو» که از زبان پسر عقب‌مانده‌ی خانواده روایت می‌شود و با خواندنش دیوانه نشوید خوب است!

- «سمفونی مردگان» عباس معروفی که خیلی‌ها روایتش را «سیال‌ذهن» می‌دانند. (عباس معروفی کلاً این زاویه دید را دوست دارد. «سال بلوا» و «پیکر فرهاد» که کپی منجرکننده‌تر از اصل بوف کور است)

- «شازده‌احتجاب» گلشیری را هم ببینید.

۳ | تک‌گویی نمایشی: این زاویه دید خیلی ساده و البته در دنیای داستان‌نویسی کم‌یاب‌تر است. انگار کنید یک روایت اول‌شخص عادی، که کلیه‌ی صداها غیر از صدای راوی اول‌شخص از آن حذف شده است. مثل وقتی که مخاطب فقط صدای شما را در حال حرف زدن با کسی آن‌ور خط تلفن می‌شنود و از حرف‌های شما متوجه می‌شود که طرف آن‌ور خط به شما چه گفته است.

از تک‌گویی‌های (منولوگ) همین راوی است که شما به اتفاقات داستان پی می‌برید. بدیهی است که این زاویه دید خیلی تأثیری و نمایشی است. نمایش‌های تک‌بازیگر را تا به حال دیده‌اید؟ یک بازیگر یک تنه همه کار می‌کند و با نقش‌های دیگری که ما نمی‌بینیم بازی می‌کند. در جایی سکوت می‌کند به حرف کارکتری که مخاطب نمی‌بیند گوش می‌دهد و بعد جوابش را می‌دهد و ...

اگر رمان «سقوط» آلبر کامو را بخوانید - که در فرض نخواندن انشالله خواهید خوانند - از همان پاراگراف اول همه‌ی آنچه درباره‌ی این زاویه دید لازم است دست‌تان خواهد آمد. (اینکه راوی مردی به اسم «ژان باتیست» است. و از حرف‌ها و رفتارش می‌فهمیم اطراف او دیگرانی هم وجود دارند و او دارد با آن‌ها و برای آن‌ها حرف می‌زند، جواب‌شان را می‌دهد، ازشان درخواست‌هایی می‌کند و آن‌ها درخواست‌ها را اجابت می‌کنند و ... اما ما می‌فهمیم فقط حق داریم صدای ژان باتیست را بشنویم.)

یک زاویه‌ی فرعی برای «دانای کل»:

۴ | زاویه دید سینمایی: این هم آخرین زاویه دید فرعی. سوم شخص (دانای کل) را که یادتان هست؟ آن‌جا می‌گفتیم یا به ذهن یک نفر (محدود) می‌رود و یا به ذهن همه (نامحدود). اما گاهی - که من جز در چند داستان همین‌گویی هیچ

موردی را الان توی ذهن برایش سراغ ندارم - این دانای کل به ذهن هیچ کس نمی‌رود. پس بهتر است بگوییم راوی دیگر عقل کل نیست. قدرت ذهن خوانی ندارد. رسماً یک هلی‌کم (helicopter camera) مثل این که سیروس مقدم جدیداً خوشش آمده و پراورش می‌دهد این‌ور آن‌ور تا همه جا را ببیند و فیلم بگیرد. دوربین فیلم برداری هرچقدر هم دقیق فیلم بگیرد، ذهن خوانی که نمی‌تواند بکند. می‌تواند؟ فقط اتفاقات بیرونی را می‌تواند گزارش کند. (راوی از این بی‌بخارتر و بی‌احساس‌تر دیده بودید؟)

داستان «آدم‌کش‌ها» را بخوانید. راوی اولاً جزء شخصیت‌ها نیست. (پس دانای کل و سوم‌شخص است) و دوماً به ذهن هیچ کس نمی‌رود. فقط دیالوگ‌های آدم‌های توی رستوران را می‌شنود و زد و خوردهای‌شان را به ما نشان می‌دهد. البته: خیلی از زمان‌ها و داستان‌ها که دانای کل روایت‌شان می‌کند، ممکن است در چند صفحه و حتی در یک فصل کامل خواه‌ناخواه سینمایی بشوند و اصلاً راوی نیازی نبیند به ذهن کسی ورود کند. (کلاً چیز خیلی خاصی نیست این زاویه)

با احترام،

مهدی شریفی

۳ مرداد ۱۳۹۳ / روز قدس